

را موقع پیاده شدن از ماشین پلیس راهنمایی و رانندگی دیده بود، از آن طرف کوچه داد زد: «گلی خانم، خوبی؟ همه چیز روبه راه است؟» پیرزن لبخندی زد. با مهربانی به همسایه اش نگاه کرد و داد زد: «خوبم، ممنون! خیلی خوبم! همه چیز خیلی خیلی روبه راه است!»

هم همین مشکل را دارد. نگران نباشید. الان کمکتان می‌کنم.» بعد هم کلی سؤال از پیرزن پرسید و او را سوار ماشینش کرد. پلیس راهنمایی و رانندگی همان جور که با ماشین توی خیابان گشت می‌زد، دنبال خانه‌ی پیرزن هم گشت. بالاخره پیرزن راه خانه اش را پیدا کرد. پلیس او را تا دم در خانه اش رساند. پیرزن تشکر کرد. یک آب نبات ترش از جیبش در آورد و به پلیس داد. ماشین پلیس که رفت، پیرزن کلیدش را از جیبش درآورد تا در خانه اش را باز کند. همسایه اش که او

دوچرخه اش از راه رسید. کنار پیرزن ترمز کرد و پرسید: «مادر، همه چیز روبه راه است؟ چرا رنگتان پریده؟» پیرزن از اینکه پیرمرد او را «مادر» صدا کرده بود، خوشش نیامد. اخم کرد. سری تکان داد و گفت: «معلوم است که همه چیز روبه راه است. من هم خوبم.» پیرمرد دستی به علامت احترام تکان داد و دوباره رکاب زد و بادوچرخه اش رفت. پیرزن هنوز توی فکر بود که پلیس راهنمایی و رانندگی پیدایش شد. با ماشینش آمد کنار خیابان تا ماشینش را که خلاف پارک کرده بود جریمه کند. تا پیرزن را دید، لبخندی زد و همان جور که پیاده می‌شد و برای ماشین کنار خیابان جریمه می‌نوشت پرسید: «همه چیز روبه راه است خانم محترم؟ کمکی از من برمی‌آید؟» پیرزن می‌دانست که هر وقت مشکلی داشته باشد، می‌تواند از پلیس کمک بگیرد. برای همین، دلش را به دریا زد و گفت: «نه، اصلاً چیزی روبه راه نیست. اینجا ایستاده‌ام چون نمی‌دانم از کدام طرف بروم. داشتم می‌رفتم خانه که گم شدم. الان نمی‌دانم چه جوری برگردم خانه.» پلیس لبخندی زد و آمد سمت پیرزن و گفت: «حتماً فراموشی دارید. مادر من



تصویرگز: زهره افطاسی